

اشاره

**اشاره** **ازاده جانباز**، **بهرروز طاهرخانی** فقط **۱۳** ساله بود که در **سال ۶۱** به **اسارت متجاوزان بعث عراق درآمد** و **پس از طی ۹۳** ماه **اسارت**، یعنی **۲۷۹۰ روز**، در **سال ۶۷**، به **وطن بازگشت**. او **کم سن‌ترین آزاده است** **قزویں بود** که **سرانجام نیز ۱۳** **مهرماه سال ۱۳۹۲** و **پس از تحمل سال‌های رنج و درد ناشی از مجروحیت شیمیایی و بر اثر عارضه قلبی در سن ۴۵** سالگی **به یاران شهیدش پیوست**. و **هر اما سال ۱۳۸۱** **درحالی که ۱۴** **سال از زمان آزادی‌اش می‌گذشت**، برای **ثبت سرگذشت زندگی و دوران اسارتش**، **پای صحبت‌هایش نشستیم**. **گفتنی‌هایی داشت** **که در آن زمان حرف بسیاری از آزادگان بود** **و امروز هم شنیدنی است** **اگرچه خودش در میان ما نیست.**

•**بهرروز، چند تا فرزند داری؟**

تا ۲ آن هم دختر، فائزه و فاطمه.

•**دوست داری چکاره بشونی؟**

کنیز فاطمه زهر(اس)… بهروز به اینجا که می‌رسد، اشک‌هایش را می‌پرد، مثل چپه‌های کوچکی که خوراکی شان را از دستشان گرفته‌ای!

بهرروز طاهرخانی را می‌گوییم، نوجوان ۱۲ ساله‌ای که امتحانات اول راهنمایی را داده و می‌خواهد تابستان را

•**در همین حال که افسر یعنی عراقی از من بازجویی می کرد، یکی دیگر از افسران با چوب محکمی که در دستش بود به جان بقیه بچه‌ها افتاد و آنها را به شدت زده و به سمت ماشین می فرستاد، من با چشمان خود دیدم که در همین چند لحظه، ۴ نفر از رزمندگان ما بر اثر ضربات چوب به شهادت رسیده و خیلی‌ها هم زخمی شدند**

توی کوچه پس کوچه‌های تاکستان، با بچه‌های هم سن و سالش بگذرانن تا ماه مهر شود و پا به کلاس دوم راهنمایی بگذارن.

خودش می‌گوید: فردای امتحانات توی خیابان قدم می‌زدم، صدای اشیدم که از بلند گوی یک ماشین پخش می‌شد، صدای: هر که دارد هوس کرب و بلا، بسیم‌الله… یک آن تنم لرزید، دلم هر ی ریخت، جای فکر کردن نبود، تصمیمم را گرفتم، فردایش رفتم بسیج، گفتم امدام ثبت‌نام کنم، ۳ ماه تابستان را فرصت دارم، می‌خواهم بروم و به وظیفهام عمل کنم.

برادری که ثبت‌نام می کرد، پرسید: چند سالته؟

گفتم: ۱۳ سال.

می‌خواست بگوید: آخه سن تو… که زیانش را کشید و چون من هیکل نسبتیاد درشتی داشتم نگذاشت اشکم درآید و قبول کرد.

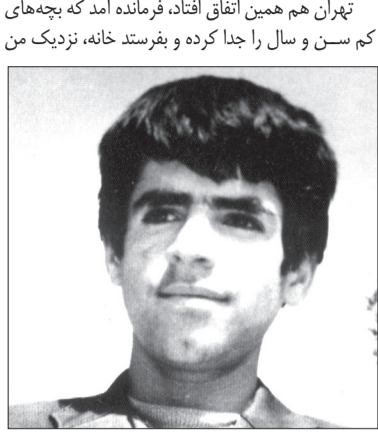
ثبت‌نام کردم، به سراغ پدر و مادرم رفتم، آن‌ها هم قبول کردند، به خاطر اینکه برادر بزرگترم هم بچه بود و من اگر پیش او می‌رفتم هم مواظبم بود، هم تنها نبودم.

•**آموزش هم دیدی؟**

اینها ما را برندن یادگان لشکر ۱۶ زرهی قزویں و ۲۱ روز آموزش دادند، آموزش که تمام شد، ما ۵ نفر بودیم که سن هایمان خیلی کم بود، ما را جدا کردند، گفتند بقیه را می‌فرستیم تهران، برای اعزام، اما شما نمی‌توانید بروید، صبر کنید تا بزرگتر شوید.

آدمی که خانگی ناکرده مادرش بمیرد چگونه گریه می‌کند؟ ما هم آن‌ها بودیم… اشک نبود که می‌ریختمی؟

خاوش و تمنا که ما را بفرستند و بالاخره قبول کردند. تهران هم همین اتفاق افتاد، فرمانده آمد که بچه‌های کم سن و سال را جدا کرده و بفرستد خانه، نزدیک من



که شد، نذر کردم اگر بروم جبهه روزی ۲ ت کم‌ت نماز حاجات بخوانم و فرمانده خیلی راحت از مقابل من رد شد و احساس کردم که اصلا مرانندید.

•**وقتی داشتی اعزام می‌شدی، فقط ۱۳ سال داشتی؟ در آن شرایط چه احساسی داشتی؟**

به عشق کربلا می‌رفتم، جایی که فقط اسمش را شنیده بودم، اما نمی‌دانم که چرا اینقدر هوس دیدن کربلا را کرده بودم. کربلایی که فقط اسمش را آنهم در دسته‌های عزاداری ایام عاشورا و تاسوعا شنیده بودم.

•**بسیاری اولین بار، کی وارد مناطق جنگی شدی و کجا؟**

از تهران ما را فرستادند به اهواز، حدود یک ماه هم آنجا آموزش دیدیم و به یادگان دو کوهه اندیمشک رقتیم و سپس به عنوان تک تیرانداز، عازم منطقه عملیاتی شدیم، درمراحل یک تا چهارم عملیات محرم، من تک تیرانداز بودم و از مرحله پنجم عملیات، کمک آربی چی زن شدم. کلا ۷۰ روز بود جبهه بودم که اسیر شدم.

•**نحوه‌ی اسارت‌ت به دست دشمن چگونه بود؟**

عملیات مرحله پنجم محرم بود و ۲۴ آبان ماه، ما ۳ گردان بودیم که در ارتفاعات الاماره عراق وارد عمل شدیم، گردان ما از وسط حرکت کرد و ۲ گردان دیگر

هم که از شهرهای دیگر بودند از طرفین ما.

آن شب از غروب تا صبح فردا پیاده رقتیم تا به ارتفاعات رسیدیم، برامز « یاحسین» عملیات را شروع کردیم و خیلی راحت ارتفاعات مورد نظر را تصرف کردیم.

به دستور فرماندهی، منطقه را شناسایی کرده و وقتی از عدم وجود نیروهای عراقی مطمئن شدیم اعلام کردیم و بچه‌های خمین آمدند و در دستم منتظر شدند.

تا هنگام نماز صبح، حدود یکصد تانک به غنیمت گرفته بودیم، نماز را که خواندم، سر از سجده برداشتم و دیدم، از پایین ارتفاعات، یک سری نیرو به بالا می‌آیند، فرمانده را صدا کردم و داشتم آنها را و آن نشان می‌دام و می‌پرسیدیم که این نیروها چو‌ی هستند یا دشمن؟ یک‌ه که می‌رسیم آنها به سوسی ما حمله کرده و ما را به رگبار بستند.

از نماز صبح تا ساعت ۹ با آنها در گیر بودیم که خیلی

از نیروها و اودات جنگی شان را منهدم کردیم. ساعت ۹ که شد، یکی از بچه‌ها آمد و گفت: گروهان قدس عقب نشینی کند، اما فرمانده گروهان گفت: بچه‌ها اگر ما عقب نشینی کنیم، رزمنده‌های زیادی به شهادت خواهند سید، همینجا بایستیم و با آنها مقابله کنیم.

ما ایستادیم و شروع به مقابله با دشمن کردیم، آتش زیادی را دروقی می‌ریختمی و آنها هم که فکر می‌کردن ما را حوالی یک گردان نیرو هشتیم، می‌ترسیدند

و از طرق مختلف فرار می‌کردند. چندی گذشت که دیدیم یکی از هلی کوپترهای عراقی در بالای منطقه به پرواز درآمد، نیروهای عراقی مستقر در هلی کوپتر زمانی که از بالای سر ما گذشتند، متوجه شدند که تعداد ما کم است و بلافاصله هم موضوع را به نیروهای عراقی اطلاع داده بودند.

لذا هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که عراقی‌ها به موضوع بی برده و شروع به پیشروی و حمله همه جانبه به سوی ما کردند و ما هم تصمیم گرفتیم از محل فوق عقب نشینی کنیم، اما دیگر دیر

شده بود و از همه طرف تحت محاصره دشمن در آمده بودیم. کمی به عقب بر گشتیم که متوجه شدیم حسین طاهری، یکی از رزمندگان سپاه، به اسارت

در آمده است، او وقتی ما را دید، گفت: بچه‌ها، مقاومت نکنید، اگر شما مقاومت کنید، همه ما را خواهند کشت،

در همین حال عراقی‌ها ما را به رگبار بستند و ما هم اسلحه‌ها را انداخته و آماده اسارت شدیم.

در همین لحظه یکی از عراقی‌ها به سمت من آمد و محکم زد روی سرم، ضربه آنقدر سنگین بود که یک لحظه احساس کردم در این دنیا نیستم و همه اهل در این حال و هوا بودم که بر اثر فریاد یکی دیگر از بچه‌ها، به خود امدم و دیدم به اسارت در آمده ام.

جبروجنگ

**شهید جانباز آزاده، بهروز طاهرخانی:**

# همین که در هوای جمهوری اسلامی و وطن تنفس می‌کنم برایم بس است

سراخ زخمی‌ها می‌رفت تا از آنها اقرار بگیرد، به سراغ یکی از مجروحین رفت و گفت: تو کجایت زخمی شده است و او هم که فکر می‌کرد، می‌خواهند زخمهایش را پانسمان کنند، گفت شکمم، و وقتی پیرانش را کنار زد، شکمش پاره شده بود و خون فراوانی از آن به بیرون می‌رفت، افسر عراقی هم بلافاصله پایش را با

پوتین زمختی که به پایش بود، روی زخمای شکم او گذاشت و مرتب می‌گفت: فرمانده شما کیست؟ هدفتان از عملیات چه بوده و… ولی آن رزمنده لادور و رزمنده دیگری هم که پایش زخمی بود و همین عمل را هم با او کرده بودند، غیر از فریادهای یاحسین(ع) و یا ابوالفضل(ع) هیچ نگفتند.

آن روز از صبح تا غروب رزمنده دیگری را دیدم که یک پایش از زانو قطع شده بود و روی یک پای خود مرتب راه می‌رفت و فریاد یاحسین(ع) سر می‌داد، درحالی که هنوز هم از باهایش خون می‌رفت، تا افتاد.

•**شما چه مدت در اسارت دشمن بودید؟**

من ۱۳ ساله بودم که در سال ۶۱ به اسارت درآمدم و پس از طی ۹۳ ماه اسارت، یعنی ۲۷۹۰ روز، در سال ۶۷ به کشور عزیزم بازگشتم.

•**در طول این مدت و در زندانهای رژیم**



•**پس از اسارت، اولین صحنه‌ای که با آن مواجه شدی، چه صحنه‌ای بود؟**

وقتی ما را به یکی ازقرارگاههای عراق بردند، کار بازجویی ازبچه‌ها شروع شد. افسر عراقی، اول به طرف من آمد، شاید به دلیل اینکه سن من از همه کمتر بود، پرسید: تو برای چه به جنگ آمده ام.

افسر عراقی گفت: یعنی ما کافریم؟ در همین حال که افسر عراقی از من بازجویی می‌کرد، یکی دیگر از افسران با چوب محکمی که در دستش بود به جان بقیه بچه‌ها افتاد و آنها را به شدت زده و به سمت ماشین می‌فرستاد، من با چشمان خود دیدم که در همین چند لحظه، ۴ نفر از رزمندگان ما بر اثر ضربات چوب به شهادت رسیده و خیلی‌ها هم

زخمی شدند. صحنه دیگری که تکان دهنده بود، افسر عراقی به

از اردوگاه ما آمده بودند، بچه‌ها در این بازدید، آنقدر سرحال، شاد، بشاش و با روحیه بالا بودند که ماموران صلیب سرخ تعجب کرده بودند.



مترجم آنها از ما پرسیدیم می‌گویند چرا شما اصلا ناراحت و نگران نیستید؟

و ما گفتیم: به‌ خاطر اینکه ما برای اسلام و اعتقاداتمان به اسارت در آمده ایم، بنابراین کاری که برای رضای خداوند و براساس اعتقادات انسان باشد، ناراحتی ندارد.

و مترجم گفت: اینها می‌گویند: من رو حیه شما را که دیدم، مشتاق شدم، بروم و مردم ایران را از نزدیک ببینم، شما که در اسارت اینگونه هستید، مردم در ایران چگونه اند؟

•**در اسارت که بودید، فکر می‌کردید اگر آزاد شوید، دوست دارید برای آینده خود چه کار کنید؟**

اتفاقا آنچه را که ما در دوران اسارت، اصلا به آن فکر نمی‌کردیم، آزادی بود، ما احساس می‌کردیم، همه چیز در همین اردوگاه‌ها برای ما تمام شدنی باشد، حتی فکر می‌کردیم اگر یک روزی ایران در جنگ پیروز هم که بشود، عراقی‌ها، اردوگاه‌ها را بمباران کرده و همه ما را قتل و غام می‌کنند، بنابراین چون به آزادی فکر نمی‌کردیم، هیچ برنامه‌ای هم برای آینده متصور نبودیم.

•**نور آزادی خود، چگونه با خبر شدید؟**

من در دورانی که اسیر بودم، یکی از برادرانم در جبهه‌ها به شهادت رسیده بود، حدود ۱۰ روز قبل از شنیدن خبر آزادی، برادر شهیدم را در خواب دیدم که گفت: شهابه‌زودی آزاد می‌شوی. فردای آن روز، موضوع خواب را به بچه‌های دیگر گفتم که یکی از اسرا ما، گفت: اتفاقا من هم دیشب یک چنین خوابی دیده ام، حدود ۱۰ روز گذشته بود، یادم هست ۲ شبه بود که تلویزون عراق اعلام کرد، عراق شروط ایران را قبول کرده و اسرا را آزاد می‌کند.

•**در آن شرایط چه احساسی داشتی؟**

ته دلمان ناراحت بودیم که داریم آزاد می‌شویم، زیرا نمی‌دانستیم وقتی با پدران، مادران، همسران و فرزندان شهدا روبرو می‌شویم، چه پاسخی به آنها بدهیم؟ •**الآن که سالها از آزادی شما می‌گذرد چه احساسی از ایران و جامعه امروز داری؟** حدود سال ششم اسارت‌م بود که یکی از افسران عراق، مرا صدا کرد و گفت: تو دوست‌داری که در عراق نباهنده شوی؟

گفتم: نه، من دوست دارم به وطن خودم برگردم. افسر عراقی می‌گفت: ایران دیگر آن ایرانی نیست که تو فکر می‌کنی، همه برای مقام و پست به سر هم

جمهوری اسلامی

•**حسن شکیب زاده**

# جمهوری اسلامی

می‌زنند. گفتم: نه اینطور که می‌گویی نیست. گفت: یکی از فامیل‌های من که از ایران آزاد شده و به عراق برگشته، خانه، ماشین و همه امکانات را در اختیارش قرارداده اند، اما اگر تو به ایران بروی هیچ اهمیتی نمی‌دهد، و هیچ امکاناتی نخواهید داشت. گفتم: ایران اگر جهنم هم باشد، وطن من است. من این حرف‌ها را که زدم، افسر عراقی با حال تأسف گفت: تو آزاد که شدی، یک روزی خواهی فهمید که من حرف‌هایم به نفع تو بود و از اینکه در عراق نمادی پشیمان خواهی شد.

این موضوع را تعریف کردم که بگویم: الان حدود ۱۴ سال است که من آزاد شده ام، سختی‌های زیادی هم کشیده‌ام، اما هیچ وقت به حرف‌های آن افسر فکر نکردم و برایم مهم نبوده است، من همینکه در هوای جمهوری اسلامی تنفس می‌کنم برایم بس است و خوشحالم.

•**بعد از آزادی و تاکنون به چه کاری مشغول بودی و هستی؟**

پس از آزادی، درس را ادامه داده و دیپلم‌ها را گرفتم، به‌ استخدام آموزش و پرورش در آمدم و کارشناس امور حقوقی آموزش و پرورش تابکستان شدم که مهر ماه سال جاری هم بازنشسته شدم.

•**حجت‌الاسلام ابوترابی در اردوگاه‌های آزادگان چه نقشی داشت؟**

•**ما، در اسارت از امامان دور بودیم، ولی ابوترابی را خدا برای ما رسانده بود و همانند امام، در زمانهای حساس، به داد ما می‌رسید. ایشان هر وقت که به ما می‌آمد، در خدمت بچه‌ها بود و هر یک به صورت خصوصی مسائل و مشکلات خود را با ایشان در میان می‌گذاشت و پاسختی لازم را دریافت می‌کرد، البته ما هیچوقت میزبان خوبی برای ایشان نبودیم**

فقط همین را بگویم، که اگرآزادگان دراسارت سر حال بودند، بشاش بودند و باروحیه بالا روزگار را می‌گذراندند، فقط به خاطر آقای ابوترابی بود که زنده بودنمان را مدیون او هستیم.

ما، در اسارت از امامان دور بودیم، ولی ابوترابی را خدا برای ما رسانده بود و همانند امام، در زمانهای حساس، به داد ما می‌رسید. ایشان هر وقت که به اردوگاه می‌آمد، در خدمت بچه‌ها بود و هر یک به صورت خصوصی مسائل و مشکلات خود را با ایشان در میان می‌گذاشت و پاسختی لازم را دریافت می‌کرد، البته ما هیچوقت میزبان خوبی برای ایشان نبودیم. •**چطور؟**

یکبار که ایشان به اردوگاه ما آمده بود و درحال رسیدگی‌به درد دل‌ها و مشکلات ما بود، سربازانم عراقی او را بردند و آنقدر با کابل زده بودند که سینه‌اش پاره شده بود، ولی وقتی برگشت و ماجرا را از او پرسیدیم، برای اینکه بچه‌ها ناراحت و نگران نشوند، گفت بخاطر تیغی که داخل جیبم بوده، سینه‌ام پاره شده است، درحالی که آثار ضربات کابل ماموران یعنی بر بدن او و اسارت و چه بعد از آن برای ما کشید، ما حیات و زندگی خودرا مدیون ایشانیم. انسانی که همانند گفته هایش،پاک بود و خدمتگزار.

او همیشه در جمع بچه‌ها می‌گفت: در مجلس ما رونق بخا نهد، صفا هست – آنجا که صفا هست، در آن نور خدا نیست و رنگش گفتن این حرفها، چشمانش برق می‌زد و باعث ایجاد روحیه و نشاط در بچه‌ها می‌شد.

## آگهی تغییرات موسسه فرهنگی بهروزان نور

**به شماره ثبت ۲۰۴۱۳ و شناسه ملی ۱۰۱۰۳۲۰۸۸۷۲**

به استناد صور‌تجلسه مجمع عمومی عادی مورخ ۱۴۰۱/۰۳/۰۳ تصمیبات ذیل اتخاذ شد :
اعضای هیئت مدیره برای مدت دو سال به شرح ذیل انتخاب گردیدند:
۱ آقای محمد دواد کلاه‌دوز اصفهانی ۰۴۵۱۵۶۶۲۱۱
عضو اصلی هیئت مدیره ۲ آقای محمدرضا توتونچیان ۰۳۳۹۷۸۹۹۲۶
عضو اصلی هیئت مدیره ۳ سعید ناصر بزرگ سهرابی ۰۳۳۹۴۴۴۷۱
عضو اصلی هیئت مدیره ۴ آقای حسن کلاه‌دوز اصفهانی ۰۳۰۶۹۴۷۳۵
عضو علی البدل هیئت مدیره ۵ سعیدفخرالدین پیشوانی ۲۳۲۷۰۷۲۳۳۵
عضو علی البدل هیئت مدیره آقای امیر هوشنگ اکبرزاده تبریزی با کد ملی ۰۴۵۲۱۹۱۴۹۱
• به سمت بازرس اصلی و آقای قنبر مهدوی با کد ملی ۰۵۸۰۹۶۷۱۲۹۲
• به سمت بازرس علی‌البدل برای مدت یکسال مالی انتخاب گردیدند.
روژنامه کثیرالانتشار جمهوری اسلامی ایران جهت درج آگهی های قانونی موسسه انتخاب گردید.

**سازمان ثبت اسنادواملاک کشور**

**اداره ثبت شرکت ها و موسسات تجاری کاشان (۱۳۵۹۰۷۸)**

**آگهی تغییرات شرکت سهامی خاص حریر بافت**

**آریا به شناسه ملی ۱۴۰۰۵۷۱۴۵۵۲**

**و به شماره ثبت ۵۹۷۰**

به استناد صور‌تجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۴۰۱/۰۴/۱۸ تصمیبات ذیل اتخاذ شد
آقای مصطفی هاشمی طاهری به شماره ملی ۱۲۴۶۳۸۰۱۲۵۰
به سمت نایب رئیس هیئت مدیره آقای هاشمی طاهری به شماره ملی ۱۲۶۱۹۴۰۶۷۹
به سمت رئیس هیئت مدیره آقای مهدی هاشمی طاهری به شماره ملی ۰۲۵۳۱۴۶۳۳۴
سمت مدیرعامل و به سمت عضو اصلی هیئت مدیره به مدت دو سال انتخاب گردیدند
کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدوار شرکت از قبیل چک، سفته، بروات، قرارداده‌ها و عقوداسلامی با امضاء مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره متفقا همراه با مهر شرکت معتبر می باشد.

**اداره کل ثبت اسناد و املاک استان اصفهان**

**مرجع ثبت شرکت ها و موسسات تجاری کاشان (۱۳۵۹۱۵۱)**

**تاسیس موسسه غیر تجاری و هنری نان و کباب**

**در تاریخ ۱۴۰۱/۰۵/۰۵ به شماره ثبت ۵۴۰۳۵ به شناسه ملی ۱۴۰۱۱۳۷۱۷۳۲**

ثبت و امضا ذیل دفاتر تکمیل گردیده که خلاصه آن به شرح زیر جهت اطلاع عموم آگهی میگردد. نام : فرهنگی و هنری نان و کباب موسسه غیر تجاری موضوع فعالیت : مشارکت یا اجرای طرحهای پژوهشی، فرهنگی و هنری و نیز گرد آوری و تدوین مجموعه های مستند درباره مسائل فرهنگی، هنری، اجتماعی و تاریخی برگزاری همایش، گردهمایی، سمنبار و همکاری در برپایی نمایشگاه ها و جشنواره های فرهنگی و هنری و مشارکت در برگزاری همایش ها و سمینارهای تخصصی از طریق خدمات فرهنگی هنری برگزاری نشستهای فرهنگی، هنری، ادبی (شعر و شاعران)، معرفی، بررسی و نقد کتاب و نشریه و نیز انتخاب و اهدای جوایز به برگزیدگان آثار فرهنگی و هنری تهیه، و عرضه محصولات فرهنگی، هنری دارای مجوز از قبیل: کتاب، ارقام رایانه از و زمینه زبان و ادبیات فارسی، معارف اسلامی و علوم قرآنی و نیز فیلمهای مستند و سینمایی( دارای مجوز) ارائه خدمات مشاورتی در قلمرو مدیریت امور فرهنگی ، هنری مطبوعاتی و سینمایی ، ارائه خدمات پیمان مدیریت برای اجرای پروژه های فرهنگی هنری طراحی، ساخت و راهاندازی مجتمع یا مرکز فرهنگی هنری (با هماهنگی دبیرخانه هیأت رسیدگی مربوطه و اخذ مجوزهای لازم از مراجع ذیربط) آموزش‌های عمومی: طراحی و برگزاری دوره ها و کارگاه های آموزشی کوتاه مدت فرهنگی هنری از قبیل: کتابخوانی، تندخوانی، نقالی آئینی و ملی \_ داستان نویسی، نقد کتاب، ویراستاری، شعر و نویسندگی \_ روایتگران تاریخ انقلاب اسلامی و فرهنگ مقاومت (راویان نور) \_ فن بیان، گویندگی و آئین سخنوری \_ آشنایی با سبک و مهارت‌های زندگی با هدف تحکیم و تقویت نهاد خانواده \_ توسعه فرهنگ و سرگرمی‌ها و پرورش استعداد و خلاقیت‌های فرهنگی، هنری \_ مهارت‌های شهرنشینی در کلاتشهرها و ترویج فرهنگ زندگی اجتماعی \_ پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و افزایش دانش و مهارت در مواجهه با آسیب‌ها و شناسایی خطرات \_ آگاه سازی مخاطبان با آسیب‌ها و خطرات فضاهای مجازی و مهارت استفاده صحیح از این فضاها طراحی و برگزاری دوره آموزشی فرهنگ هنری مهارت‌های آزاد و مهارتی کار دانش طبق نظر اداره کل استان .
• به موجب مجوز از اداره کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برابر با شماره مجوز ۱۴۰۱/۱۳۵۷۲/۱۱/۱۴۰۱/۰۳/۰۱ در استان مربوطه ایوان آگهی به ثبت رسید.
مدت فعالیت : از تاریخ ثبت به مدت نامحدود مرکز اصلی : استان تهران \_ منطقه ۱۲، شهرستان تهران، بخش مرکزی، شهر تهران، انقلاب-فلسطین، خیابان شهید وحید نظری، خیابان فخر رازی، پلاک ۶۵، طبقه ۱، کدپستی ۱۳۱۴۶۳۳۵۶
دارایی شخصیت حقوقی ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال نقدی مدیران خاتم فقیهانه نادران به شماره هو ۰۰۷۸۸۵۶۱۰۰۸
• به سمت عضو اصلی هیئت مدیره به مدت ۵ سال آقای امیرحسین گیاره به شماره ملی ۰۴۴۰۲۲۶۴۲۰۰
• به سمت عضو اصلی هیئت مدیره به مدت ۵ سال آقای عثمان موسی فرزند خداحمید شماره شناسنامه ۱۵ و به شماره ۰۲۰۰۲۰۴۴ در استان مربوطه
• به سمت رئیس هیئت مدیره به مدت ۵ سال و به سمت مدیرعامل به مدت ۵ سال دارندگان حق اصضا : کلیه اوراق و اسناد بهادار و تعهدوار موسسه از قبیل چک، سفته، بروات، قرارداده‌ها عقود اسلامی و همچنین کلیه نامه های عادی و اداری با امضاء مدیرعامل همراه با مهر موسسه معتبر می باشد.
روژنامه کثیرالانتشار جمهوری اسلامی جهت درج آگهی های موسسه تعیین گردید.
ثبت موضوع فعالیت مذکور، به منزله اخذ و صدور پروانه فعالیت نمی باشد.

**سازمان ثبت اسنادواملاک کشور اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری تهران (۱۳۵۹۰۵۷)**

آقای قاسمی ویسی فرزند فرج شماره شناسنامه ۷۵۵ و به

تکاری رئیس ثبت مروان